

فهرست

۱	آقای شیطانه
۸	شام در منزل آقای شیطانه
۱۹	بریج
۲۹	قاتل اول؟
۴۰	قاتل دوم؟
۴۶	قاتل سوم؟
۵۵	قاتل چهارم؟
۶۰	کدام یک؟
۷۴	دکتر روپرتس
۸۷	دکتر روپرتس (ادامه)
۹۷	خانم لوریمر
۱۰۵	آنی مردیت
۱۱۴	میهمان دوم
۱۲۶	میهمان سوم
۱۳۷	سرگرد دسپارد
۱۴۶	مدرک الی بات
۱۵۳	مدرک رودا داوز
۱۶۳	زنگ تغیریح چای
۱۷۱	جلسة مشورتی
۱۹۰	مدرک خانم لوکسمور
۱۹۸	سرگرد دسپارد

شش

ورق‌ها روی میز

۲۰۴	مدرک اداره پلیس کومبیکر
۲۰۸	مدرک حاصل از یک جفت جوراب ابریشمی
۲۰۷	یک جفت جوراب ابریشمی
۲۱۶	حذف سه نفر از مظنونان
۲۲۲	توضیحات خانم لوریمر
۲۲۸	حقیقت
۲۳۸	شاهد عینی
۲۴۳	خودکشی
۲۵۳	حادثه
۲۶۲	قتل
۲۶۹	ورق‌ها روی میز
۲۷۷	اعلام

آقای شیطانه

– وای! آقای پوآرو!

صدای نرم و موزونی بود. صدایی که معلوم بود هدفی دارد. الکی
نبود. بدون قصد قبلی نبود.
پوآرو برگشت.
تعظیم کرد.

خیلی رسمی دست داد.

چشم‌هایش برق غیرعادی و عجیبی داشت. معلوم بود این دیدار
اتفاقی احساساتی را در او برانگیخته که کمتر برایش پیش می‌آید.
جواب داد:

– سلام. سلام، آقای شیطانه.

هر دو مکث کردند. مثل دو نفر که قرار است مسابقه شمشیربازی
بدهنده و آماده در مقابل یکدیگر گارد گرفته‌اند.

اطرافشان تعدادی آدم شیک و خوشپوش و شل و وارفته از اهالی
لندن آرام می‌پلکیدند. با صدای‌های آرام یا کشدار با هم حرف می‌زنند.

– معركه است، عزیزم. حرف ندارد.

– محشر است، قبول داری، عزیزم؟

نمایشگاه انفیه‌دان در وسکس هاووس بود. بلیط ورودی، یک گینه، به
نفع بیمارستان‌های لندن. آقای شیطانه گفت:

– چقدر از دیدار شما خوشحالم، آقا. دنبال اعدام با گیوتین و طناب
دار که نیستید؟ چون الان اوضاع جنایتکارها کساد است، یا شاید قرار

۲ ورق‌ها روی میز

است امروز عصر از اینجا سرقت مسلحانه شود؟ خیلی جالب می‌شود.

پوآرو گفت:

— متأسفانه، نخیر، موسیو. من برای دل خودم اینجا هستم.

آقای شیطانه چند لحظه مشغولیت دیگری پیدا کرد و خانم خوشگل و جوانی که یک طرف سرش موهای حلقه‌حلقه کوتاه داشت و طرف دیگرش را با سه شاخه حصیر مشکی تزیین کرده بود، حواسش را پرت کرد. گفت:

— عزیزم، چرا نیامدی، مجلس من؟ مجلس خیلی خوبی بود. خیلی‌ها آمده بودند. همه هم هوایم را داشتند. حتی یکی از خانم‌ها گفت: «خیلی از ملاقات شما خوشحالم»، «به امید دیدار»، «خیلی منونم». ولی اهل این مناطق استوایی بود، بیچاره.

خانم جواب مناسبی داد و پوآرو در این فاصله به مطالعه مدل موی بالای لب آقای شیطانه مشغول شد.

سیل خوب و جالبی بود. خیلی خوب و جالب بود. شاید تنها سیلی بود که می‌توانست با سیل خودش رقابت کند.

پوآرو با خودش گفت: «ولی پرپشت نیست. اصلاً پرپشت نیست. از مال من خیلی کم‌پشت‌تر است. با وجود این تو چشم می‌زنند». کلاً قیافه آقای شیطانه توی چشم می‌زد. انگار عمدتاً قیافه‌اش را طوری درست می‌کرد که توی چشم بزند. آدم را یاد شیطان بیندازد. باریک و بلند بود، با صورت دراز و مالیخولیایی، ابروهای برجسته و سیاه شبیقی. سیل باریک با نوک صاف و برقاً، ریش بزی سیاه نازک. لباس‌هایش هم غیرعادی بود. خوش‌دوخت، ولی با طرح‌های عجیب و غریب. هر انگلیسی معمولی و سالمی که او را می‌دید، از قیافه‌اش بدش می‌آمد. با لحن کلیشه‌ای و آشنازی می‌گفت: «باز این مرتیکه دیگوی^۱ آشغال، شیطانه.»

۱. دیگو به اهالی اسپانیا و ایتالیا می‌گویند. مثل «یانکی» برای اهالی امریکا.

زن و خواهر و مادر و دختر و عمه و خاله آن‌ها هم همین طور. هر کدام، بسته به سن و سالی که داشت، عبارتی به کار می‌برد: «می‌دانم، عزیزم. قیافه و حشتناکی دارد. ولی عوضش پولدار است و مهمانی‌های خیلی خوبی می‌دهد. در ضمن همیشه چیزهای جالب و ناجوری در مورد مردم تعریف می‌کند.»

این‌که آقای شیطانه اهل آرژانتین بود یا پرتغال یا یونان یا مملکت دیگری که خوشایند اهالی بریتانیا نیست، کسی نمی‌دانست. ولی سه نکته مسلم بود:

در آپارتمان شیکی در پارک لین زندگی می‌کرد و زندگی خیلی اشرافی و مجللی داشت.

مجالس مهمانی خیلی خوبی برگزار می‌کرد: مجالس بزرگ، مجالس کوچک، مجالس ترسناک، مجالس محترمانه، و حتی مجالس «مشکوک».

مردی بود که تقریباً همه از او می‌ترسیدند.

چرا این طور بود، توضیحش دشوار است. شاید یک علتیش این بود که تصور می‌کردند در مورد هر کس اطلاعاتی دارد و شوخی‌های او چندان عادی نیست.

تقریباً همه به این نتیجه رسیده بودند که بهتر است او را از خودشان نرنجانند.

آن روز عصر هم همین شوخی‌هایش بود که هرکول پوآرو، این مرد مضحك و قدکوتاه را آزار می‌داد.
به پوآرو گفت:

– معلوم می‌شود پلیس‌ها هم باید یک طوری خودشان را سرگرم کنند. سر پیری به مطالعه آثار هنری علاقمند شده‌اید، آقای پوآرو؟
پوآرو با خوشرویی لبخند زد.

– می‌بینم که سه تا از این انفیه‌دان‌ها را خود شما به نمایشگاه قرض داده‌اید.

۴ ورق‌ها روی میز

آقای شیطانه دستی به علامت مخالفت تکان داد و گفت:

– من از این آت و آشغال‌ها دور و برم زیاد دارم. یک روز باید بیاید آپارتامان و خودتان ببینید. چیزهای جالبی دارم. چون خودم را به دوره یا اشیاء خاصی محدود نمی‌کنم.

پوآرو لبخندزنان گفت:

– حوزهٔ علاقه‌تان وسیع است.

– همین‌طور است.

نگاهان مردمک چشم‌هایش به رقص درآمد، گوشه‌های لبس جمع شد، ابروهایش انحنای عجیبی گرفت و گفت:

– حتی در حوزهٔ کار شما هم چیزهای جالبی دارم.

– پس برای خودتان «موزهٔ سیاه» درست کرده‌اید!

آقای شیطانه بشکن مسخره‌ای زد و گفت:

– پس چی! فنجانی که قاتل برایتون استفاده کرده. دیلمی که یک سارق معروف به کار برد. مسخره است ... نباید خودم را با چنین چیزهای بچگانه‌ای مشغول می‌کرم. چون من در هر زمینه‌ای فقط بهترین‌ها را جمع می‌کنم.

پوآرو پرسید:

– در زمینهٔ جرم و جنايت، بهترین‌ها به عقیده شما چیست؟ از لحاظ هنری می‌گوییم.

آقای شیطانه نزدیک‌تر شد، دو انگشتش را روی شانهٔ پوآرو گذاشت و با لحن نمایشی و مرموزی گفت:

– خود شخصی که جنايت را انجام داده، آقای پوآرو.

ابروهای پوآرو بالا رفت.

آقای شیطانه گفت:

– آه، مثل این‌که ترسیدید، آقای پوآرو. من و شما به این چیزها از دو زاویهٔ مخالف نگاه می‌کنیم. از نظر شما جنايت یک کار کلیشه‌ای است: قتل و تحقیق و سرنخ و درنهایت رسیدن به نتیجهٔ قطعی، گرچه این

مورد آخر فقط در مورد شما مصدق دارد که مرد با تجربه و قابلی هستید. ولی این امور ساده و معمولی برای من جالب نیست. من به چیزهای پیش‌پافتاذه علاقه‌ای ندارم و قاتلی که گیر افتاده، معلوم است که شکست خورده. در کار خودش درجه‌یک نبوده. در حالی که من از دید هنری به قضیه نگاه می‌کنم. در هر حوزه‌ای دنبال بهترین‌ها هستم.
پوآرو پرسید:

– بهترین چه کسی است؟

– ای آقا...! بهترین کسی است که قسر در رفت! در کار خودش موفق بوده. کسی که جنایتی کرده، ولی زندگی خودش را می‌کند و هیچ کس کوچک‌ترین شکی به او ندارد. باور کنید این هم خودش سرگرمی است. سرگرمی جالب و بامزه‌ای است. قبول دارید؟

– بامزه که چه عرض کنم. به نظرم ویژگی دیگری داشته باشد.

آقای شیطانه بی‌اعتنای به جواب پوآرو گفت:

– یک فکری به نظرم رسید. با یک شام فقیرانه چطورید؟ دعوتنان کنم به شام که نمایشگاه مرا بینید! باور کنید خیلی بامزه است. نمی‌دانم چرا قبلًا به فکرم نرسیده بود. بله، بله... حالا می‌فهمم. هفتة بعد نه... ولی هفتة بعدش چطور است؟ وقت تان آزاد است؟ چه روزی؟

پوآرو تعظیم کوتاهی کرد و گفت:

– دو هفته بعد، هر روزی که شما بفرمایید، برای من مناسب است.

– خیلی خوب. پس باشد برای جمعه. جمعه هجدهم. این طوری خوب است. الان تو دفترچه‌ام یادداشت می‌کنم که یادم بماند. واقعاً خیلی از این فکر خودم خوش آمد.

پوآرو آهسته گفت:

– من که بعید می‌دانم خوشم آمده باشد. نه این که محبت شما را درک نکنم. نه، نه. اصلاً این طور نیست... ولی...

آقای شیطانه حرفش را قطع کرد و گفت:

– ولی با روحیه بورژوایی شما جور درنمی‌آید. این افکار پلیسی و

۶ ورق‌ها روی میز

قید و بندهای بیهوده را بگذارید کنار، آقا.

پوآرو آهسته گفت:

— بله، حقیقت این است که رویکرد من به مسئله قتل بورژوا ای است.
— ولی چرا، آقا؟ این قتل‌های حیوانی و احمقانه و نافرجام، بله ... در
مورد این‌ها حق با شماست. ولی قتل هم می‌تواند هنر باشد. قاتل واقعی
یک پا هنرمند است.

— بله، این را قبول دارم.

— پس مشکل چیست؟

— مشکل این است که قاتل، ولو این‌که هنرمند باشد، قاتل است.
— ولی قبول کنید که همین که کارش را عالی انجام داده، خودش
بهترین توجیه است. شما ذوق ندارید. فقط می‌خواهید هر طوری شده
قاتل را گیر بیندازید و دستبد بزنید و زندانی کنید و سپیده صبح دارش
بزنید. به عقیده من از قاتلی که کارش را بی‌نقص انجام داده، باید تجلیل
کرد. از بودجه عمومی برایش مستمری در نظر گرفت.

پوآرو شانه بالا انداخت و گفت:

— من آن طور هم که شما خیال می‌کنید، در مقابل کار هنری بی‌ذوق
نیستم. ته دلم به قاتلی که کارش را صحیح انجام داده، آفرین می‌گویم.
تحسینش می‌کنم. یک ببر وحشی را هم ممکن است تحسین کنم. مرادم
این ببرهای وحشی است که خطهای زرد مایل به قهوه‌ای دارند. ولی از
بیرون قفس تحسینش می‌کنم و خودم وارد قفس نمی‌شوم، مگر این‌که
وظیفه داشته باشم که این کار را بکنم. چون حقیقت این است که ببر
ممکن است بپرد روی آدم و ...
آقا! شیطانه خنده سر داد.

— می‌فهمم. قاتل چی؟

پوآرو خیلی جدی گفت:

— قاتل هم ممکن است هوس قتل دیگری بکند.
— واي، شما چقدر محتاط هستید، آقا. پس تشریف نمی‌آورید